

حس سوم

زهرا قربانی
دبیر تحریریه

اصلا مهم نیست چه ادکلنی را روی میج دستت اسپری می کنی تا وقتی ردشوی بوییش جانداران تا شعاع چند صد کیلومتری ات رامست کند. بوی عطر بستگی به آدمش دارد. دوستش که داشته باشی بوییش می شود محبوب ترین تنفس عالم. حتی قابلیت این وجود دارد که چشم بسته بوی ادکلن فیک آن هایی که دوستشان داری را از عطرها می یابی. فرانسوی خوشبویی که هیچ حسی بهشان نداری تشخیص بدهی.

حالا می خواهی بوی مادرها باشد که تلفیقی از اسپری سه تا ۳۰ تومانی کنار خیابان و کرم مرطوب کننده ارزان است، یا بوی گلاب و گل محمدی وسط صحن انقلاب امام رثوف که از سردلتنگی بغضت رامی شکند. این وسط نه تنها بوی آدم هایی که تکه ای از جانت هستند با الباقی فرق می کند، نه تنها بوی خانه ها و مکان های دوست داشتنی ات دلتنگت می کند بلکه بوی مرگ و زندگی و بوی باروت هم در همه جای جهان تفاوت دارد. من که نمی دانم اما احتمالا بوی باروت فاشیست های نازی در جنگ جهانی دوم، یا بوی تیرباران بچه های افغانستان، با تفنگ آخرین مدل بی خط و خش سرباز گردن کلفت اسرائیلی و باروت اسلحه خانه اوکراین و احتمالا باروت گلوله های اختکار شده دولت بنی صدر در جنگ ۸ ساله ایران فرق می کند. بویها هم جزء اهرم فشارهای خاطرات به حساب می آید. در صفحه کلاف هم مفصل می توانی دید بخوانیدشان.



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۹۹ ■ ۲۲ اردیبهشت ۱۴۰۱

نوجوان



اگه تا حالا

نمی دونستی

چطوری می تونی

برای نوجوانه

مطلب بفرستی

یه راه ساده بهت

پیشنهاد می کنم

کافیه یه پست

با متن زیبا تو

پیچ شخصی

خودت بذاری و

#نوجوانه

رو هم پابینش

قرار بدی؛ ما تورو

پیدا می کنیم

برگ سبز و کارت خودرو سواری **هاج یک کوئیک**
مدل ۱۳۹۹ به رنگ سفید قرمز شماره انتظامی
ایران ۶۷-۸۶۲ ن ۲۷ شماره موتور **M159079579**
شماره شاسی **NAPX212AAL1014726** به نام
شهلا بلال مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

برگ سبز و کارت خودرو سواری پراید ۱۳۱SE مدل ۱۳۹۹
به رنگ سفید روغنی شماره موتور **M136439364**
شماره شاسی **NAS411100L1177325** شماره پلاک
۲۳۲ م ۸۸ ایران ۴۶ به نام **آمنه سلیمانی چهارده**
مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

برگ سبز خودرو لوگان ال 90 به رنگ سفید روغنی مدل
۱۳۹۰ به شماره پلاک ایران ۶۶-۶۹۶ م ۸۶ و شماره موتور
D141692 و شماره شاسی **NAPLSRALD01109133**
به نام **محمد امین سلیم** مفقود گردیده و از درجه
اعتبار ساقط می باشد.

برگ سبز خودرو پژو 405 جی ال ایکس آی به رنگ
نقره ای متالیک مدل ۱۳۸۵ به شماره پلاک ایران ۱۱
۶۴۷ ن ۲۸ و شماره موتور **12485035178** و شماره
شاسی **24203255** به نام **فرزانه بیگلری بیگلری**
مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می باشد.

برگ سبز موتورسیکلت کنیتر 150CC رنگ سبز
مدل ۱۳۸۸ شماره موتور **1601255** شماره تنه
NB1*150F8830131** به شماره پلاک ۴۶
۳۵۴۸۸ تهران به نام **صحبیت اله ملکی** مفقود
گردیده و فاقد اعتبار است.

در نیمکره های مغزم

نرگس سلگی

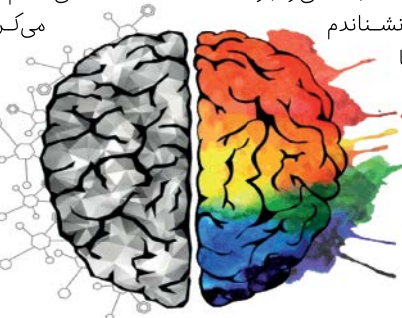
نهادوند

بقیه صبح های هفته را هم این گونه شروع می کردیم که هرکدام از بچه ها که مایلند بیایند و یک چیزی که خودشان نوشته اند بخوانند. حالا هر چیزی که می خواهد باشد و هر مخاطبی که داشته باشد، مهم نیست. مهم این است که بچه ها حرف شان را بزنند. بچه ها آزاد بودند تا هر رنگ لباسی که دوست دارند، بپوشند و در کلاس درس حاضر شوند و دیگر لازم نبود همه شان یکدست سر مه ای پوش باشند.

زنگ های ورزش را طوری برگزار می کردم که حسابی به بچه ها خوش بگذرد، مثلا اجازه می دادم با توپ و والیبال فوتبال بازی کنند یا هر چیزی که خودشان دوست داشته باشند.

نمی دانم شاید هم کلا مدرسه را تعطیل می کردم تا مجبور نباشند کنج دنج و راحت اتاق در کنار بخاری را ترک کنند و به مدرسه بیایند.

فکر می کنم مدیر خوبی می شدم، حداقل به اندازه ای که وقتی بچه ها پشنت سرم ادای رفتارهایم را در آورده، آبروداری شود.



همه شان را مثل یک حلقه می نشاندم
کف آسفالت های سرد حیاط تا
لقمه های نان و پنیر مان را
دور هم بخوریم، به ناظم
مدرسه هم می سپردم
یک استاد شجریانی،
قربانی چیزی پخش کند که
اول صبحی حوصله مان سر
چایش بیاید.

عطیه آزادی طلب

تهران

ماجراتای می توانستم کلمه جمع می کردم، بعد از تمام شدن هر کتابی برای نویسنده اش نامه می نوشتم، نامه هایی که هیچ وقت قرار نبود ارسال شان کنم. وقتی نامه ها را می نوشتم حس می کردم در برابر قصه نویسنده ها هیچ چیز ندارم. از این که زندگی شبیه ادبیات نباشد می ترسیدم و با تمام وجود می خواستم با کلمه ها و قصه ها یکی شوم. می خواهم همه این نامه ها را از نوجوانی ام تا کنون جمع کنم. می خواهم جرات کنم و نامه ها را با کتاب بعد از مدت ها پست کنم.

این بار دلم می خواهد کل عالم کلماتم را ببیند.

شروع می کنم
سلام. آن قدر تحت تاثیر رمان شما قرار گرفتم که می توانم از تنها آرزویم برای دیدن شما استفاده کنم.



تنها نامه

می خواهم به نویسنده اش نامه بنویسم؛ سلام. کلمات را آرام و با دقت تایپ می کنم. سعی می کنم به شلوغی و سر خوردن کلمات در جای جای مغزم توجه نکنم و بهترین حس ها را برای انتقال این همه اشتیاق انتخاب کنم. ذهنم مرا تا جرقه زدن این ایده با خودش به خاطرات می برد. فکر می کنم ۱۴ ساله بودم که یک فیلم سینمایی دیدم؛ داستان به این شکل پیش می رفت که دختر سرطانی عاشق کتابی شد که نویسنده اش در مورد یک بیمار سرطانی نوشته بود شیفته آن درد مشترک شد و هر لحظه و هر جا بارها کتاب را می خواند. حتی ایمیل های بی جواب به نویسنده هم مانع این همه اشتیاق نشد و این قدر سعی کرد تا بالاخره توانست برنامه دیدار با نویسنده را در کشور دیگری بچیند و نویسنده محبوبش را ببیند. بعد از این

یک دسته متفاوت؛ آدم ها

آدمایه دسته ان، آدماحتی اگه سرانگشت های دستشون شبیه هم نباشه، ولی همشون شبیه هم ان، همه آدم ها خیلی قوی ان اینقدر قوی که از بین رفتن دریا و کوه ها را دیده ان یا حتی از بیماری های واگیردار جان سالم به در برده ان و هزاران سال زنده مانده ان، کاری که حتی دایناسورها از پیش برنیامدن!

آدمایه همه به دسته ان همشون ضعیف ان و شکننده، اینقدر ضعیف که دیدن اشک های عزیزشون روحشون رو خراش می ندازه و از اون ضعیف تر که خودشون باعث اشک ریختن عزیزشون میشن.

آدم های هیچ کدوم شبیه هم نیستن هر کدوم یه جوری با غم کنار میان، هر کدوم یه جوری از مشکلاتشون فرار می کنن، هر کدوم به شیوه متفاوتی با عشق برخورد میکنن ولی فقط

نیایش محسنی

تهران

قوی ها از روش درستش استفاده می کنن اما همه اشتباه می کنن، حتی قوی ترین ها. کسی ضعیفه که با این که می فهمه اشتباه کرده باز هم راهش رو ادامه میده، کسی که می ترسه راهی که رفته رو برگرده.

شباهت ها خیلی زیاد تا حالا آدمی ندیدم که بتونه بی آب و غذا زندگی کنه، مخصوصا بدون پول! پول، پول، پول؛ معتقدم پول از انسان ها قوی تره اینقدر قوی تر که می تونه جنگ به پا کنه، خون راه بیاندازه و حتی آدمی رو به دیو تبدیل کنه.

این جادوی سبز و سیاه، قوی و ضعیف نمی شناسه و هر کسی را در موضع ضعف قرار می ده. آدمایه همه شبیه همن وقتی به دنیا میان ولی آدمایه همه نیستن وقتی از دنیا میرن..

